

از حقوق بشر تا حقوق شهروندی؛ از فاعلیت تا مشارکت

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۱۱/۰۸ - تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۰۵/۰۱)

مهناز بیات کمیتکی^۱، زین العابدین یزدان پناه^۲، مهدی بالوی^۳

۱. استادیار گروه حقوق عمومی دانشگاه شهید بهشتی*

۲. دانشجوی دکترای حقوق عمومی دانشگاه تهران

۳. استادیار گروه حقوق عمومی و بین‌الملل دانشگاه تهران (پروفسور فارابی)

چکیده

در چارچوب حق‌های بشری، می‌توان با تکیه بر معنای «فاعلیت هنجاری» از مفهوم مبهم کرامت ذاتی پرده برداشت و بر مبنای نقش حق‌های بشری در پاسداری از «شخص بودن» انسان، به سوی فهم چپستی حق‌های بشری و تعیین مصادیق آن راهی گشود. همچنین در چارچوب حقوق شهروندی با تکیه بر اهمیت نقش سیاسی متمایزکننده‌ی افراد جامعه در شکل دادن و حمایت از زندگی جمعی، آن‌ها می‌توانند شرایط حاکم بر زندگی اجتماعی را به شکل برابر تعیین کنند. این موقعیت، نه تنها حق برابر به منظور بهره‌مندی از خیرهای جمعی ناشی از مشارکت سیاسی را تضمین می‌کند؛ بلکه تکالیف برابری را به منظور حمایت و تقویت آن‌ها در برمی‌گیرد. در این رابطه، شهروندی «حق بر داشتن حق‌ها» را شکل می‌دهد و از این منظر که این توانایی را به خود شهروندان واگذار می‌کند تا تصمیم بگیرند خواهان چه حق‌هایی هستند و چطور اعمال می‌شود؛ متمایز از حقوق بشر تلقی می‌شود.

کلیدواژه‌گان: حقوق بشر، حقوق شهروندی، فاعلیت هنجاری، مشارکت سیاسی.

مقدمه

حقوق شهروندی مفهومی نوپدید در ادبیات حقوقی و گفتمان اجتماعی حاکم بر کشور است که به‌رغم رونق روزافزون کلامی حداقل در خطابه‌های سالیان اخیر، همچنان در مفاهیم و مصادیق دارای ابهام می‌باشد. جذابیت، پذیرش و گسترش این مفهوم در محافل علمی و حقوقی کشور، برداشت‌های گوناگون علمی را از سوی اندیشمندان و نظریه‌پردازان نمایان ساخته و از سویی جهت‌گیری خاص سیاسی و اجتماعی از سوی مسئولان و سیاست‌گذاران، مفهوم حقوق شهروندی را به موضوعی چالش‌برانگیز بدل ساخته است. به نظر می‌رسد علت عمده‌ی این ابهام را باید در عناصر سازنده‌ی آن یعنی انگاره‌ی «حق» و ایده‌ی «شهروندی» جست‌وجو کرد که هر دو عناصری چالش‌برانگیزاند. حقوق شهروندی همچون حقوق بشر متضمن دو مفهوم حق و انسان است. این مفاهیم در دوره‌های متفاوت تاریخی به اشکال مختلف وجود داشته‌اند؛ اما معنا و نسبت آن‌ها با یکدیگر متفاوت بوده است؛ به‌ویژه آنکه این واژگان در دوره‌ی مدرن و پسامدرن هر یک تعبیری نوین یافتند؛ زیرا حق‌ها تبدیل به زبان مشترک جهانی شده و انسان نیز در ابعاد آفاقی و انفسی؛ موجودی صاحب کرامت و دارای ارزش ذاتی و به‌تبع آن واجد برابری شناخته شده است. به‌واسطه‌ی همین کرامت، انسان از حقوق و آزادی‌های بنیادینی تحت عنوان حقوق بشر بهره‌مند می‌شود و در عین حال به لحاظ حفظ ارتباط با دولت - کشور و با صفت شهروند در امر اداره‌ی جامعه محق، مسئول و ذی‌نفع تلقی می‌شود. میل حقوق بشر در تبدیل شدن به حقوق داخلی و ورود آن به حوزه‌ی تحت نفوذ دولت - کشورها و در مقابل تمایل حقوق شهروندی به جهانی شدن و خروج از قلمرو دولت - کشورها و همچنین تفاوت مبنایی حقوق بشر با حقوق شهروندی از این منظر که بنیان حقوق بشر بر فرض «انسان صاحب کرامت» بنا شده و بنیان حقوق شهروندی بر مفهوم شهروند به‌عنوان صفت عارضی انسان و ارتباط فرد با قدرت و نظم حاکم در بسترهای مختلف جغرافیایی استوار است، باعث شده تا ابهاماتی پیرامون چرایی و چیستی هریک از این مفاهیم شکل گیرد.

در پژوهش حاضر تلاش خواهیم کرد که از منظری توصیفی - تحلیلی با پرسش از چرایی حقوق بشر و حقوق شهروندی از چیستی آن‌ها پرده برداریم. به عبارت دیگر، در چارچوب حقوق بشر و حقوق شهروندی هریک از دو مفهوم «انسان بودن» و «شهروند بودن» با حق‌ها چه نسبتی برقرار می‌کنند یا با چه مبنایی بر حق‌ها تکیه می‌زنند؛ به این امید که از رهگذر یافتن این نسبت، چیستی حقوق بشر و حقوق شهروندی عیان شود.

فرضیه‌ی این نوشتار آن است که تکیه بر مفهوم «فاعلیت هنجاری» از یک سو و تکیه بر مفهوم «مشارکت» از سوی دیگر به مدد ما خواهد آمد تا به نحوی روشن‌تر از مبنای توجیهی هریک از این حقوق، محتوا و مصادیق بیرونی آن‌ها و در نتیجه چستی آن‌ها پرده برداریم. بدیهی است که پرسش از منشأ و مبنای حق‌ها، پرسش بنیادینی است که صاحب‌نظران علوم اجتماعی بر مبنای نظام فکری خاص خویش، همچون شیشه‌های عینکی که نوع نظرگاه شخص را تعیین می‌کند، برای این پرسش و ابهامات پاسخ‌های متنوعی خواهند داشت.

در این نوشتار تلاش خواهیم کرد تا در بخش اول، ضمن بررسی اجمالی مفاهیم حقوقی بنیادین «هوفلد» (بند نخست) و بررسی اجمالی برخی دیدگاه‌های رایج درباره‌ی چستی و ماهیت حق (بند دوم)، فهم روشنی در باب معنا و ماهیت حق در خزانه‌ی خرد جمعی تولید و سپس شکل گیرد. در بخش دوم این نوشتار در گام اول، از رهگذر تبیین فلسفه‌ی حق‌های بشری از چستی این دسته از حق‌ها پرده خواهیم داشت. در گام دوم نیز در پرتو بصیرت‌های حاصل از ماهیت حق‌های بشری، زمینه بیش از پیش فراهم خواهد شد تا نخست سخن از شهروندی، در ادامه نسبت حق با شهروند بودن و در نهایت چگونگی حق‌های شهروندی پیش کشیده شود.

۱. مفهوم و ماهیت حق

در راستای نسبت سنجی «حقوق بشر» و «حقوق شهروندی» بهترین راه تجزیه‌ی مفاهیم است. وقتی که می‌گوییم حقوق بشر، این اصطلاح از «حق» و «بشر» تشکیل شده است؛ یعنی دو پایه اصلی دارد. یا وقتی که صحبت از حقوق شهروندی می‌کنیم آن هم تشکیل شده است از دو عبارت «حق» و «شهروند» که در هر دو اصطلاح «حق» مشترک است؛ بنابراین پرسش از معنا و ماهیت حق، گام آغازین شایسته‌ای خواهد بود تا زمینه‌ی سخن گفتن از «انسان بودن» و «شهروند بودن» و نسبت حق‌ها با هریک از این مفاهیم هموار شود.

۱-۱. معنای حق

در راستای تحلیل مفهوم «حق»، می‌توان از مفاهیم حقوقی بنیادین و سلی نیوکام هوفلد به عنوان نقطه‌ی عزیمت بهره برد؛ چرا که به نظر، هیچ تئوری جامعی درباره‌ی حق نمی‌تواند تفسیر نظام‌مند وی از حق را مغفول بگذارد. (راسخ، ۱۳۸۷: ۲۰۲) هوفلد به درستی دریافت که در متون حقوقی معنای

واحدی از حق وجود ندارد و برای جلوگیری از هرگونه مغالطه‌ی «خلط مقوله»^۱ بایستی اقسام حق را از یکدیگر تفکیک نمود؛ یعنی واژه‌ی حق به‌طور عام و یکسان بر انواعی از مزیت‌های قانونی شامل ادعا، امتیاز، قدرت و مصونیت دلالت می‌نماید (Hohfeld, 1917: 710). به‌عبارت‌دیگر از نظر هوفلد واژه‌ی حق می‌تواند چهار گونه رابطه‌ی حقوقی را در برگیرد: حق - امتیاز یا آزادی^۲، حق - ادعا یا مطالبه^۳، حق - قدرت یا اختیار^۴ و حق - مصونیت یا امنیت^۵.

۱-۱-۱. حق - امتیاز؛ آزادی

شخص الف داری یک امتیاز قانونی است تا عمل خاصی را انجام دهد؛ اگر الف صرفاً تکلیفی قانونی به خودداری از انجام آن عمل را نداشته باشد. به‌عبارت‌دیگر زمانی که می‌گوییم «شخص حق دارد تا آن عمل را انجام دهد»؛ این جمله متضمن آن است که «آن شخص از نظر قانونی مکلف به خودداری از انجام آن عمل نیست.» (Stanford Encyclopedia Of Philosophy, 2005: rights)

حق - امتیاز خود می‌تواند واجد دو حالت متفاوت باشد. برای مثال در حالتی که مأمور پلیس از این حق قانونی برخوردار است تا دری را که مظنون به روی او قفل کرده است، بشکند و به‌زور داخل شود، حق قانونی مأمور برای شکستن در به این معنا است که او هیچ تکلیف قانونی به خودداری از انجام این عمل ندارد. حق - امتیاز مأمور پلیس در این مثال یک جنبه دارد؛ به این معنا که او در موقعیت مذکور «باید» مبادرت به انجام عملی کند که هیچ تکلیف قانونی به خودداری از انجام آن ندارد؛ در واقع او از یک تکلیف عمومی مستثنا شده است و حق مذکور به مثابه‌ی امتیازی است که دارنده‌ی آن را از تکلیفی عمومی مستثنا می‌سازد؛ بنابراین اگرچه شهروندان مکلفند تا از شکستن در خودداری کنند اما مأموران پلیس، از این امتیاز برخوردارند تا به‌زور داخل شوند. در مقابل می‌توان حق امتیازی را تصور کرد که واجد دو جنبه باشد؛ به مثابه‌ی امتیازی که دو امکان در برابر شخص قرار می‌دهد. شخص مکلف نیست تا از انجام آن عمل خودداری کند و درعین حال هیچ تکلیفی در راستای انجام عمل مذکور نیز ندارد. در این حالت فرد می‌تواند به تشخیص خود

۱. categorical fallacy

۲. Liberty / Privilege – Right

۳. Claim – Right

۴. Power – Right

۵. Immunity – Right

عمل کند؛ یعنی دارنده‌ی حق از این امتیاز قانونی برخوردار است تا عمل خاصی را انجام بدهد و همچنین از این امتیاز برخوردار است تا آن عمل را انجام ندهد. حق - امتیازهای دو جنبه‌ای از اهمیت زیادی برخوردارند؛ چرا که به دارنده‌ی حق این امکان را می‌دهند که در برخی حوزه‌ها، خود انتخاب کند که چطور می‌خواهد عمل کند. به‌عنوان مثال آزادی‌هایی همچون آزادی بیان یا انجمن یا آزادی اعمال مذهبی از این دسته‌اند و شخص هیچ تکلیف قانونی بر خودداری از بیان انتقادآمیز ندارد و درعین حال از هیچ تکلیفی برای انجام آن نیز برخوردار نیست (Wenar, 2005: 226-227).

۱-۱-۲. حق - ادعا؛ مطالبه

شخص الف دارای یک ادعای قانونی علیه ب نسبت به یک عمل معین است اگر صرفاً ب دارای یک تکلیف قانونی در مقابل الف برای انجام آن عمل باشد. یعنی حق‌های مطالبه‌ای همواره با یک «وظیفه‌ی متقابل» نسبت دارند؛ زیرا ماهیت این حق‌ها ادعای ب بر غیراست. از این رو به‌طور منطقی، وظیفه‌ی غیر در انجام دادن و اجرای این گونه حق‌ها قابل طرح و شناسایی است. به عبارت روشن‌تر، لازمه‌ی منطقی حق - مطالبه، وجود تکلیف قانونی برای طرف مقابل است؛ همچنان که می‌تواند تکلیف قانونی سایرین در عدم انجام عملی معین نسبت به شخص دارنده‌ی حق را نیز دربرداشته باشد؛ مانند حق کودک مبنی بر عدم سوءاستفاده از جانب دیگران یا ممنوعیت کار اجباری (Stanford encyclopedia of philosophy, op.cit) و حق کارگر بر مزد یا حق کودک بر آموزش و پرورش که از جمله مصادیق بارز این دسته از حق‌ها به شمار می‌آیند.

حقوق بشر که اساساً از جنس حق‌های فردی و یا قابل فروکاستن به حق‌های فردی است، بیشترین قرابت را با «حق - ادعاها» یا «حق - مطالبه‌ها» دارد (Waldron, 1995: 8). به این معنا که اگر حق مذکور در تقسیمات چهارگانه‌ی هوفلدی حق - ادعا به شمار آید، به‌طور «مستقیم» و «اولیه» تکلیف مکلف را به همراه داشته و در غیر این صورت، تمامی انواع دیگر حق نیز به‌طور «غیرمستقیم»، متضمن نوعی ادعا بوده که در نهایت و در جهت تضمین حق مستلزم تکلیف ایجابی یا سلبی برای سایر افراد به‌ویژه «دولت‌ها» می‌باشند. برای مثال درجایی که از حق آزادی بیان برخوردار هستیم سایر افراد و البته حکومت موظفند ممانعتی ایجاد نکنند؛ اگرچه به‌عنوان حق - امتیاز یا حق - آزادی با تکلیف «مستقیم» یا «اولیه‌ای» همراه نباشد. (قاری سید فاطمی، ۱۳۸۸: ۶۳-۶۴)

۱-۱-۳. حق - قدرت؛ اختیار

ابتدا لازم است اشاره کنیم که حق - ادعاها و حق - امتیازها همان چیزهایی هستند که هارت آن‌ها را قواعد اولیه^۱ می‌نامد. دو حق باقیمانده‌ی دیگر در تقسیم‌بندی هوفلد یعنی حق - قدرت و حق - مصونیت را هارت قواعد ثانویه^۲ می‌نامد. این دسته از قواعد به یک معنا فرعی و ثانویه‌اند؛ زیرا بر اساس این قواعد (حق - قدرت‌ها و حق - مصونیت‌ها) افراد با گفتن یا انجام دادن برخی امور می‌توانند قواعد جدیدی از جنس قواعد اولیه (حق - ادعاها و حق - امتیازها) وضع کنند، قواعد سابق (حق - ادعاها یا حق - آزادی‌های موجود) را نسخ یا اصلاح کرده و یا به روش‌های گوناگون قلمرو یا شیوه‌ی اجرای آن‌ها را تغییر دهند. (هارت، ۱۳۹۰: ۱۴۱) در همین راستا در حق - قدرت، الف قدرت انجام کاری را دارد، اگر صرفاً الف توانایی تغییر یکی از حقوق و تکالیف خود و یا دیگری را در سیستم هوفلدی حقوق داشته باشد. (Stanford encyclopedia of philosophy, op.cit)

در توضیح مطلب اخیر باید گفت حق‌های ما فقط شامل ادعاها و امتیازهای قانونی نمی‌شوند، بلکه می‌توانند حکایت‌گر امکان‌های هوفلدی متفاوتی باشند که در مرتبه‌ی بالاتری قرار می‌گیرند (حق - قدرت‌ها و حق - مصونیت‌ها)؛ یعنی ما علاوه بر حق - ادعا و حق - امتیاز، حق‌هایی داریم که در مرتبه‌ی عالی‌تر قرار گرفته و ادعا و امتیازها را در یک رابطه‌ی قانونی از تغییر مصون نگه می‌دارند (حق - مصونیت) یا ادعا یا امتیازها را در یک رابطه‌ی قانونی ایجاد یا دست‌خوش تغییر می‌کنند (حق - قدرت). به تعبیر دیگر در برخی حالات ما می‌توانیم از جمله‌ی «الف به‌طور قانونی حق دارد آن کار را انجام دهد» به «قدرت» تعبیر کنیم. قدرت داشتن، توانایی تغییر موقعیت هنجاری خود یا دیگری در چارچوب مجموعه‌ای از قواعد است. به‌طور معین مراد از قدرت داشتن؛ توانایی ایجاد، اعراض و ابطال امکان‌های هوفلدی سطح پایین‌تر (حق - ادعاها و حق - امتیازها) در چارچوب مجموعه‌ای از قواعد است. من حق دارم که به شما تعهد بدهم که مالم را به شما می‌دهم، قبل از اعمال این حق (حق - قدرت)، من مکلف نبودم و شما ادعایی در این باره نداشتید، ولی به‌موجب این ادعا من مکلف شدم و برای شما نسبت به مالم ادعا ایجاد کردم. قدرت قانونی قاضی در راستای صدور حکم زندان با مدت معین برای متهمی که تحت قوانین کیفری مجرم شناخته می‌شود حق -

۱. primary rules

۲. secondary rules

قدرت است، اما یک جنبه دارد؛ یعنی قاضی «باید» از قدرت خود در راستای صدور حکم محکومیت و لغو حق - آزادی مجرم استفاده کند. در مقابل حق - قدرت دو جنبه‌ای، قدرت «تشخیص» اعطا می‌کند. برای مثال شما این حق قانونی را دارید که ذمه‌ی مدیون را بری سازید (حق - قدرت) و از صلاحیت «تشخیص» در راستای اعمال یا عدم اعمال آن برخوردارید (Wenar, op.cit: 231).

۳-۱-۴. حق - مصونیت؛ امنیت

چهارمین و آخرین امکان قانونی هوفلدی حق - مصونیت است. الف مصونیت دارد صرفاً اگر ب توانایی تغییر حقوق هوفلدی وی را نداشته باشد. (Stanford encyclopedia of philosophy, op.cit) در توضیح باید گفت در برخی حالات جمله‌ی «الف این حق قانونی را دارد که ب این کار را انجام ندهد» به حق - مصونیت اشاره دارد. مصونیت زمانی تحقق می‌یابد که شخص دیگری این توانایی قانونی را نداشته باشد که در چارچوب مجموعه‌ای از قواعد، موقعیت هنجاری دارنده‌ی حق را در یک رابطه‌ی خاص تغییر دهد. برای مثال این حق آمریکایی که کنگره نمی‌تواند آزادی بیان او را محدود کند، شخص را از صلاحیت عمومی کنگره در راستای تحمیل تکالیف خاص بر او مصون نگه می‌دارد.

حق انسان نسبت به بدن خویش به خوبی می‌تواند مفهوم چهار حق پیش گفته و نیز ارتباط میان امکان‌های قانونی اولیه (ادعا و امتیاز) و امکان‌های قانونی ثانویه (قدرت و مصونیت) را به تصویر بکشد؛ یعنی به واسطه‌ی حق انسان بر بدن، شخص از یک سو در چارچوب امکان‌های قانونی اولیه، از یک حق - آزادی (دو جنبه‌ای) برخوردار است تا به تشخیص خود به سوی مقصدی خاص حرکت کند یا حرکتی نکند؛ در عین حال از منظر حفاظت از بدن، شخص از یک حق - ادعا برخوردار است که دیگران را مکلف می‌کند تا از لمس بدن او خودداری کنند. از سوی دیگر در چارچوب امکان‌های قانونی ثانویه‌ی هوفلدی که به ایجاد و تغییر (حق - قدرت) یا جلوگیری از تغییر (حق - مصونیت) حق‌های دسته‌ی اول مربوط می‌شود، شخص از یک حق - قدرت (دو جنبه‌ای) برخوردار است؛ به این معنا که به شخص این صلاحیت تشخیصی را می‌دهد که از حق - ادعای خود در مقابل اشخاص دیگری که قصد لمس وی را دارند چشم‌پوشی کند؛ در عین حال شخص از این حق - مصونیت برخوردار است که در مقابل سایر اشخاصی که به خود اجازه‌ی لمس بدن او را می‌دهند، مصون بماند (Wenar, op.cit: 232).

۱-۲. ماهیت حق

پس از بررسی اجمالی مفاهیم بنیادین هوفلد و تعیین اقسام چهارگانه‌ی حق، اینک برخی دیدگاه‌های رایج درباره‌ی چیستی و ماهیت حق را بررسی می‌کنیم تا به این پرسش بنیادین پاسخ دهیم که چه تعریفی از حق می‌تواند تمامی اقسام پیش‌گفته‌ی پیرامون حق را در برگیرد؛ چرا که به نظریه‌ای سازگار و هم‌گرا در باب ماهیت حق نیازمندیم تا به مدد آن درک و دریافت صحیح معنای حق به سرانجام برسد. بر این بنیاد، ابتدا دو نظریه «اراده‌انگار» و «سودانگار» در باب ماهیت حق را تحلیل و ارزیابی خواهیم کرد و پس از تبیین ایرادهای وارد به هر یک، در نهایت به نظریه‌ای قابل دفاع‌تر درباره‌ی چیستی حق اشاره خواهیم کرد که خود از رهگذر رویکردی تلفیقی به بار می‌نشیند.

۲-۱. نظریه‌ی اراده یا انتخاب

بر اساس نظریه‌ی اراده یا انتخاب^۱، حق یعنی «اراده‌ی تضمین‌شده»^۲؛ بدین معنا که جزء مقوم و عنصر مؤلف حق، وجود اراده‌ای آزاد است که می‌تواند بر اراده‌های دیگر تأثیر گذارد. از این منظر، این رویکرد بر قدرت انتخاب صاحب حق و توانایی او در کنترل شخصی که تکلیف متلازم با حق را دارد، متمرکز است (بیکس، ۱۳۸۹: ۳۳۷). بر اساس عقیده‌ی مدافعان این رویکرد، کارکرد حقوق، دادن گزینه‌های انتخاب به دارنده‌ی حق است؛ به عنوان مثال از منظر هارت، داشتن حق قانونی، داشتن گزینه‌ای جهت انتخاب است که قانوناً محترم شمرده می‌شود (Hart, 1982: 171)، به‌عنوان مثال وقتی الف در برابر ب متعهد به انجام امری می‌شود، متعهدله می‌تواند تکلیف متعهد در برابر حق را مطالبه یا آن را اسقاط کند و یا حق قانونی مالک زمین، او را از این قدرت قانونی بهره‌مند می‌سازد که بتواند تکلیف عدم ورود سایرین به زمینش را اسقاط کند یا خیر (Wenar, 2008: 253). بنابراین بر مبنای این نظریه در تمامی حق‌ها؛ دارنده‌ی حق، اختیار انتخابی دارد که از نظر قانون محترم شمرده می‌شود و به‌واسطه‌ی اراده‌ی آزاد خویش در باب آن تصمیم‌گیری می‌کند. به تعبیر هارت «دارنده‌ی حق نسبت به تکلیفی که دیگری در قبال او دارد، حاکمی در مقیاس کوچک است» (Hart, op.cit: 183).

۱. will theory / choice theory

۲. secured will

به نظر می‌رسد عدم جامعیت این نظریه روشن است. از منظر طیف حق‌هایی که این نظریه به رسمیت می‌شناسد، دارنده‌ی حق می‌تواند بر پایه اعمال اراده، ادعایی که حق مزبور در برابر سایرین برای او به ارمغان می‌آورد را اسقاط کند؛ اما با این حال در مواردی شخص در برابر دیگران متعهد است ولی رفع این تعهد منوط به اراده‌ی دارنده حق نیست؛ در این مورد، شخص از این قدرت قانونی برخوردار نیست که ادعای خویش علیه شکنجه شدن را اسقاط کند؛ بنابراین نظریه‌ی مزبور در توجیه بسیاری از حقوق مهمی که به انسان‌ها تعلق دارد، ناتوان است (MacCormick, 1977: 197). به عبارت دقیق‌تر، حق‌های بشری که به واسطه‌ی انسان بودن به همه‌ی افراد تعلق می‌گیرد و از آن به حق‌های بنیادین یاد می‌شود غیرقابل سلب، انتقال و اسقاط محسوب می‌شوند (قربان‌نیا، ۱۳۸۷: ۵۴). بدون تردید در مواردی از این دست، اراده‌ی دارنده‌ی حق، نمی‌تواند در محق بودن خویش و متعهد دانستن دیگران، کمترین خللی وارد کند و رابطه‌ی حق و تکلیف میان وی و دیگری را از بین ببرد. حق، لازمه‌ی انسانیت انسان‌هاست و هیچ انسانی بدان حد آزاد نیست که بتواند انسانیت را از خود سلب کند (جیکوبز، ۱۳۸۶: ۱۰۶).

همچنین این نظریه در توجیه حقوق دسته‌ای از صاحبان حق مانند صغار و مجانین و افراد بی‌هوش ناتوان است، چراکه این نظریه تنها حق‌های موجودهایی را به رسمیت می‌شناسد که به واسطه‌ی اراده‌ی آزاد، قدرت انتخاب داشته باشند. بنابراین، برخی اشخاص انسانی که صاحب اراده‌ی آزاد و مستقل نیستند، از قلمروی صاحبان حق خارج می‌شوند. این در حالی است که در چارچوب فهم عمومی از کلمه‌ی حق این اتفاق نظر وجود دارد که کودکان صاحب حق‌اند و به پشتوانه‌ی قانون از این ادعا برخوردارند که مورد سوءاستفاده قرار نگیرند (Wenar, 2005: 240).

۲-۱-۲. نظریه‌ی منفعت^۱

مطابق نظریه‌ی منفعت قواعدی که برای افراد ایجاد حق می‌کنند با این هدف خاص پی‌ریزی می‌شوند که از منافع اشخاص پاسداری کنند یا آن‌ها را برآورده سازند. (MacCormick, op.cit: 192) مطابق این نظریه، یگانه کارکرد حق آن است که به منافع دارنده‌ی حق مدد رساند و حق امکانی به شمار می‌رود که با هدف تقویت منفعت و رفاه دارنده‌ی حق پی‌ریزی می‌شود (Wenar, op. cit: 240).

۱. interest theory

نظریه‌ی منفعت بر این ادعا نیست که هر حقی همواره برای دارنده‌ی آن، منفعت به ارمغان می‌آورد. مطابق این نظریه در مورد برخی از قواعد ارث این ادعا ممکن نیست، بلکه در اوضاع و احوال معمولی و متداول، حق برای دارنده‌ی آن با منفعتی همراه خواهد بود؛ به عبارت بهتر وقتی برای اعضای یک کلاس این حق قانونی شناخته می‌شود که عمل معینی را انجام دهند، پیش‌فرض آن است که این عمل در اوضاع و احوال معمولی برای تمامی افراد کلاس مطلوب است (Maccormick, 1967: 311).

این نظریه همچنین در تحقق فهمی معمول و همگانی از حق - آنچه‌ان که در ساختار هوفلدی تبیین شد - ناتوان است؛ چراکه حق‌های بسیاری وجود دارند که حتی در اوضاع و احوال معمولی هم هدف آن‌ها برآورده ساختن منفعت دارنده‌ی حق نیست. به عنوان مثال یک قاضی از حق محاکمه کردن (حق - قدرت) برخوردار است و به واسطه‌ی آن حق قانونی بزهکار بر آزادی را اسقاط می‌کند اما این حق با منفعت قاضی هیچ ارتباطی ندارد؛ بلکه این حق به عنوان بخشی از نظام دادگستری به قضات اعطا می‌شود. بسیاری از حق - قدرت‌ها مانند حق‌هایی که به موجب قانون به فرماندهی ارتش یا مأموران پلیس اعطا می‌شوند، منفعت گروه‌هایی را برآورده می‌سازند که دارنده‌ی حق نیز صرفاً عضوی از آن گروه به شمار می‌آید. وجود این حق‌ها که بر مبنای نقش دارنده‌ی حق به او اعطا می‌شود نشان می‌دهد که این نظریه جامعیت لازم برای در بر گرفتن تمامی حق‌ها را ندارد (Wenar, op. cit: 241-242).

قرائت «رز» از نظریه‌ی منفعت بدین سان است که وجود حق بر کفایت منفعت صاحب حق در توجیه اثر هنجاری حق استوار است. اما در عین حال منفعت قاضی در اعمال حق خود، در راستای تحمیل مجازات کیفری، برای توجیه اثرات هنجاری شدید اعمال این حق کفایت نمی‌کند. رز می‌کوشد تا از رهگذر پیوند میان منفعت دارنده‌ی حق و منافع دیگران، کفایت دارنده‌ی حق را توجیه کند. بنابراین او می‌کوشد تا در توجیه کفایت منفعت قضات در اعمال این حق، ما را متوجه این حقیقت کند که تأمین منفعت قاضی به تأمین منفعت عموم منجر می‌شود. همچنین در مورد حق روزنامه‌نگاران بر آزادی بیان، خود رز می‌پذیرد که منفعت خبرنگاران برای توجیه تکلیف سایرین به عدم مداخله در سخن آزادانه‌ی آن‌ها کافی نیست و این تحقق منفعت عموم از طریق رسانه‌ای مستقل است که این حق را توجیه می‌کند. اما اگر برآورده ساختن منافع دیگران دلیل تضمین این حق برای خبرنگاران است، پس منفعت خود خبرنگاران برای آنکه به تکلیف عدم مداخله‌ی دیگران

در سخن آزادانه‌ی آن‌ها منجر شود ناکافی است؛ یعنی تلاش او در راستای اضافه کردن منفعت عموم به منفعت دارنده‌ی حق صرفاً این حقیقت را برجسته می‌سازد که منفعت دارنده‌ی حق به تنهایی برای بنا کردن چنین حقی کافی نیست. یعنی وقتی آن‌ها چنین منفعتی ندارند، مطابق قرائت خود رز از نظریه‌ی منفعت، نمی‌توان آن‌ها را در زمره‌ی دارندگان حق تلقی کرد (Wenar, op.cit: 242).

در تکمیل مثال‌های پیش گفته باید اضافه کرد که مواردی وجود دارد که منفعت ناشی از اعمال و اجرای حق، نصیب دارنده‌ی آن نشده است؛ بلکه عاید شخص ثالثی می‌شود. (موحد، ۱۳۸۴: ۵۵) برای مثال با آنکه وصی و ولی از حق اداره‌ی اموال صغیر و مولی‌علیه برخوردارند، اما وصی و ولی شخصاً از اداره‌ی اموال منتفع نگردیده و اداره‌ی اموال بایستی در جهت صرفه و صلاح مولی‌علیه صورت گیرد.

۲-۱-۳. نظریه‌ی ترجیح‌انگار؛ نظریه‌ی تلفیقی

تاکنون بحث پیرامون ماهیت حق را در یک چارچوب سلبی پیش بردیم، بدین معنا که نشان دادیم هیچ‌یک از دو نظریه اراده‌محور و منفعت‌محور از جامعیت لازم برخوردار نبوده و به تنهایی قادر به تبیین و توضیح ماهیت و چیستی تمامی حق‌ها نیستند. به همین دلیل برگزیدن یکی از دو نظریه تصمیم دشواری است؛ چراکه هر کدام از آن‌ها پیامدها و لوازم منطقی را به دنبال می‌آورد که شاید نتوان به آسانی از آن‌ها دفاع کرد. از این رو شاید بتوان در توضیح چیستی و ماهیت حق به جای انتخاب یکی از دو دیدگاه، رویکردی تلفیقی اتخاذ نمود. البته انتخاب رویکرد تلفیقی در پی رسیدن به پاسخ پرسش‌ها و اشکالات وارد بر هر یک از دو نظریه نیست، بلکه تلاشی است تا بتوان به واسطه‌ی بهره بردن از بصیرت‌های بنیادین طرح‌شده در هر یک از نظریه‌های اراده‌محور و منفعت‌محور گامی ایجابی به منظور شناخت هر چه بهتر کارکرد و ماهیت حق برداشت.

در همین راستا باید از حق به عنوان «ترجیح تضمین‌شده»^۱ یاد کرد. توصیف ماهیت و کارکرد حق در عبارت اخیر می‌تواند جامع تحلیل‌های مفهومی رقیب، در باب ماهیت حق باشد؛ به این معنا که حق داشتن به معنای تضمین ترجیحی‌ای است که آن ترجیح خواه از رهگذر اعمال اراده‌ی

آزادانه (اعمال انتخاب) و خواه از رهگذر ایجاد منفعت برای دارنده‌ی حق تحقق می‌یابد. در این معنا که این ترجیحات گاه مبین انتخاب فرد و گاه متضمن منفعت اوست. (بالوی و بیات، ۱۳۹۶: ۱۷۷). به هر حال تعبیر اخیر از حق به «ترجیح تضمین‌شده» تعبیر جامع و مانعی به شمار نمی‌آید. به عنوان مثال این تفسیر قادر نیست تا حق‌های مبتنی بر نقش را دربرگیرد (به عنوان نمونه، زمانی که قاضی مطابق قوانین کیفری باید با صدور حکم حق - آزادی متهم را ساقط کند، اعمال این حق - قدرت یک جانبه نه بر مبنای منفعت است نه بر مبنای اعمال انتخاب). اما باید توجه داشت که ما بدون آنکه به دنبال پاسخ به ایرادات وارد بر هر یک از این دو نظریه باشیم، در پی آنیم تا از بصیرت‌های بنیادین طرح‌شده در هریک از آن‌ها به عنوان مقدمه‌ای برای فهم کارکرد و ماهیت «حق‌های بشری» و «حق‌های شهروندی» بهره ببریم و حق‌های بشری و شهروندی برحق‌هایی ناظرند که به صرف انسان بودن و شهروند بودن به ما تعلق می‌گیرد (موقعیت برابر انسان بودن و شهروند بودن) و حق‌های مبتنی بر نقش در این چارچوب نمی‌گنجد؛ بنابراین تعبیر از حق به «ترجیح تضمین‌شده» تعبیر مناسب‌تری خواهد بود.

در باب قید «تضمین» باید اشاره کرد که مطابق آنچه گذشت نظریه‌ی اراده و نظریه‌ی نفع در خصوص اینکه حق برای تضمین اراده‌ی صاحب حق یا به نفع اوست، اختلاف نظر دارند؛ ولی توصیفات و استدلال‌هایشان مؤید اتفاق آن‌ها بر «تضمین شده بودن» حق است؛ چراکه تنها آن دسته از ادعاهای فردی که در قانون ذیل عنوان «حق» شناسایی شده‌اند و زیر چتر حمایت قدرت عالی سیاسی قرار دارند می‌توانند از عرصه‌ی مخاطره‌آمیز نزاع بر سر ادعاهای ارزشی متعارض و افعال مادی مزاحم جان به سلامت بیرون برند. فقدان تضمین یادشده حق را در عمل به سطح دیگر ادعاهای هنجاری تقلیل می‌دهد که با توجه به تکثر فرهنگی و اخلاقی موجود در جامعه معلوم و مسجل نیست که از معرکه‌ی معارضات اجتماعی - سیاسی پیروز و چیره بیرون آید. (راسخ، پیشین: ۲۴۴)

اکنون می‌توان پرسید در چارچوب حقوق بشر، این کدام دسته از «ترجیحات» هستند که «باید» برای همه‌ی انسان‌ها از سوی دولت‌ها ذیل عنوان «حق» تضمین شوند؟ و از سوی دیگر شهروندان بر مبنای حقوق شهروندی از کدامین ترجیحات تضمین شده برخوردارند؟

در چارچوب گفتمان حقوق بشر برخلاف حقوق شهروندی، تأکید ما بر «ضرورت» تضمین دسته‌ای از ترجیحات از سوی دولت‌ها نمی‌تواند بدین معنا باشد که «حقوق بشر» توسط دولت‌ها خلق می‌شود؛ چراکه میان دکترین حقوق بشر کنونی و نظریه‌ی حقوق طبیعی ارتباطی وثیق وجود

دارد. به عبارت دیگر حقوق بشر قرائتی مدرن از نظریه‌ی حقوق طبیعی به شمار می‌رود (Leszek, 1990: 214). در دیدگاه حقوق طبیعی^۱، حقوق فردی به مثابه‌ی حق‌های طبیعی^۲، از حقوق مسلمی هستند که هیچ قاعده‌ای نمی‌تواند آن را از انسان سلب کند؛ حق‌هایی والاتر و برتر از اراده‌ی قانون‌گذار که غیرقابل نفی و انکار بوده و از ذات انسانی تفکیک‌ناپذیر است تا آن حد که هیچ‌کس نمی‌تواند از آن‌ها صرف‌نظر و یا به دیگری منتقل کند. یک سلسله حق‌های ازلی، ابدی و لایتغیر که مشمول مرور زمان نمی‌شود و عموم افراد بشر از هر نژاد و جنس را شامل می‌شود. این حقوق طبق قانون و ناموس طبیعت مقرر گردیده و بنابراین، هیچ قاعده‌ی وضعی و قراردادی نمی‌تواند آن‌ها را از انسان سلب کند. از نظر کسانی که معتقد به ویژگی مشترک طبیعت انسانی‌اند، قواعد ملهم از طبیعت بشر، آن‌چنان اساسی‌اند که هدف غایی هر نظم حقوقی تلقی می‌شوند (Mosler, 1974: 96).

پس از جنگ جهانی دوم و تا حدی به مثابه‌ی واکنشی در برابر نفرت عمومی شدید از نازیسم و ارعابی که از یک نظام حقوقی پوزیتیویستی نشأت می‌گرفت، جای تعجب نبود که اندیشمندان در چارچوب ارائه‌ی قرائتی مدرن از حقوق طبیعی، از نو در پی اصولی باشند که از انسانیت انسان پاسداری می‌کند. در همین راستا، فلاسفه‌ی مدرن حقوق در پی شناسایی ارزش‌هایی برآمدند که جنبه دائمی و جهان‌شمول داشته باشند. آن‌ها پذیرفتند که تنها نظام حقوقی‌ای که چنین ارزش‌هایی را برآورده سازد، می‌تواند به عنوان یک نظام حقوقی مؤثر و کارا عمل کند. پس هدف عمده‌ی اندیشه‌ی احیای حقوق طبیعی، تلاش در جهت تعبیه‌ی اصولی است که به واسطه‌ی آن در حقوق، «هست» با «باید» تطبیق یابد (Shestack, 1998: 215).

در همین راستا اشاره به کرامت ذاتی و حقوق انکارناپذیر انسان - فارغ از موقعیت و منصب او - در مقدمه و ماده‌ی یک و دو اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر به روشنی حکایت‌گر تأثیرپذیری حقوق بشر از فلسفه‌ی حقوق طبیعی است (Ibid: 217). اصول اساسی و مصادیق عمده‌ی حقوق بشر بر حقوق طبیعی استوار شده است؛ اما بیان و اجرای آن از طریق حقوق موضوعه صورت می‌گیرد. مهم این است که اسناد بین‌المللی حقوق بشر ایجادگر حقوق بشر نیستند، بلکه آن حقوق را به رسمیت می‌شناسند و اعلام می‌کنند. در نتیجه حقوق ذاتی انسان وارد قلمرو حقوق موضوعه می‌شود و چون

۱. Natural Law Theory

۲. Natural Rights

این حقوق توسط دولت ایجاد و جعل نشده، قابلیت سلب نیز نخواهد داشت. به عبارتی دولت‌ها نمی‌توانند حقی را که ذاتی انسان است از او سلب کنند (قربان‌نیا، ۱۳۹۶: ۵۷). «مایکل ایگناتیف» ویژگی این قرائت حق‌محور از قانون و نیز نظم حقوقی مبتنی بر آن را به این شرح توضیح می‌دهد: «قوانین اساسی حقوق ما را خلق نمی‌کنند، بلکه آن حقوقی را که پیشاپیش به‌عنوان یک انسان کسب نموده‌ایم، به رسمیت شناخته و وسایل حمایت از آن‌ها را فراهم می‌سازند» (Ignatieff, 2000: 28). بنابراین نقش دولت‌ها در قلمرو استانداردهای حقوق بشری، صرفاً نقشی اعلامی است. وجود حق‌های بشری به خواست و اراده‌ی دولت‌ها وابسته نبوده و معاهدات یا عرف‌ها نیز موجد حق‌های بنیادین نیستند؛ بلکه صرفاً معیارهای حقوق بشری معتبر و لازم‌الاجرای موجود را اعلام می‌نمایند.

۲. از حقوق بشر تا حقوق شهروندی

در یک برداشت شناخته‌شده، حقوق بشر به آن دسته از استحقاق‌های حداقلی‌ای اطلاق می‌شود که هر شخص از آن جهت که عضوی از جامعه‌ی انسانی است و قطع نظر از هر ملاحظه‌ی دیگری اعم از موقعیت و منصب باید در مقابل دولت و سایر مقامات دولتی از آن‌ها برخوردار باشد (Satyanarayana, 2015: 304). در واقع اگرچه حقوق بشر در روابط میان افراد نیز مطرح می‌باشد و ترجیح شخص صاحب آن در مقابل سایر ترجیحات فردی متعارض، حاکم است اما فضای غالب در گفتمان حقوق بشر فضای تضمین و تأمین حق‌های اشخاص در برابر نهاد دولت است. (قاری سیدفاطمی، ۱۳۸۸: ۴۱) در مقابل شهروند کسی است که به‌عنوان عضوی از جامعه‌ی سیاسی در کنار سایر شهروندان از حقوق و مسئولیت‌هایی برابر بهره‌مند است. (Bellamy, 2014: 1) چنانکه بیان شد برآنیم تا دریابیم در چارچوب «حقوق بشر» و «حقوق شهروندی» دو مفهوم «انسان بودن» و «شهروند بودن» با حق‌ها چه نسبتی برقرار می‌کند یا به تعبیر دیگر بر چه مبنایی بر حق‌ها تکیه می‌زند.

۲-۱. حقوق بشر

در باب ارزش ذاتی انسان، از رهگذر مقایسه میان «اشخاص» و سایر موجودات، می‌توان به تفاوتی بنیادین دست یافت که مطابق آن، سایر موجودات واجد قیمت‌اند و هر آنچه قیمت دارد معادل دارد و از دست دادن آن در برابر اخذ چیزی با همان ارزش جبران می‌شود، اما «اشخاص» واجد کرامت‌اند و کرامت ارزش بی‌همتایی به آنان اعطا می‌کند که معادل ندارد. بنابراین وقتی با

این پرسش مواجه می‌شویم که تفاوت انسان با دیگر موجودات در چیست یا این چه چیزی است که ارزش بی‌همتای انسان با آن پیوند خورده است، به راستی در حال طرح این پرسش هستیم که: آیا می‌توان راهی به سوی فهم همه‌جانبه‌ی «شخص بودن» یافت؟

اگر به این سؤال پاسخ دهیم که کدام ویژگی در انسان است که او را واجد کرامت ذاتی می‌سازد، آنگاه می‌توان رسالت انواع حق‌ها برای حفظ کرامت انسانی را برای پاسداری از آن گوهر تقلیل داد تا از رهگذر ارتباطی که میان ادعاهای هنجاری و آن گوهر انسانی وجود دارد، انواع حق را توجیه کرد و به این پاسخ رسید که چه حق‌هایی برای پاسداری از آن گوهر لازم است. به همین منظور از عنصر «فاعلیت هنجاری» در راستای رفع ابهام از مفهوم «کرامت ذاتی» و شناخت آن گوهر انسانی سخن می‌گوییم تا بتوانیم در راستای توجیه لزوم شناسایی پاره‌ای از ترجیحات ذیل عنوان حق‌های بشری گام برداریم.

همان‌طور که گذشت حقوق بشر، حق‌های اخلاقی‌ای هستند که در پرتو انسان بودن و داشتن کرامت ذاتی از آن‌ها بهره‌مند می‌شویم. اما دقیقاً و به‌طور عینی، منظور از کرامت انسانی چیست یا چه چیزی در انسان است که تا آن عنصر بر جای خود باقی باشد، می‌توان گفت انسانیت انسان حفظ‌شده است؛ در پاسخ باید بحث از «فاعلیت هنجاری» پیش کشیده شود.

انسان‌ها از این توانایی بهره‌مند هستند که با تصور و طراحی یک برنامه زندگی، نزد خود تصویری از آنچه زندگی ارزشمند نامیده می‌شود را شکل داده و همچنین از این توانایی برخوردارند که در جهت تحقق آن گام بردارند. قابلیت مذکور نزد انسان‌ها موهبتی بسیار ارزشمند تلقی می‌شود و از حق‌های بشری نیز می‌توان به‌عنوان ترتیباتی به‌منظور حفاظت از «فاعلیت» یا «شخص بودن»^۱ نوع انسان یاد کرد. (Griffin, 2001: 4)

به‌منظور فاعل بودن شخص، ابتدا او باید مسیر زندگی‌اش را انتخاب کند؛ یعنی مورد سلطه یا کنترل چیزی یا کسی دیگر نباشد (خودمختاری) اما بعد از انتخاب کردن مسیر، شخص باید قادر باشد تا آن را تحقق ببخشد؛ به این معنا که شخص باید از منابع مادی و ظرفیت‌هایی که بدین منظور لازم است، بهره‌مند باشد. پس اگر او در مسیر عینیت بخشیدن به اهدافی که ذیل تصور و طرح و برنامه‌اش از یک زندگی ارزشمند معنا یافته‌اند با مانع مواجه شود، هیچ‌یک از این‌ها ثمری نخواهد

۱. personhood

داشت. به تعبیر دیگر همه مراحل پیش گفته در صورتی به تحقق فاعلیت منجر خواهد شد که شخص در مسیر گام برداشتن به سوی تحقق اهداف زندگی‌اش با مانع مواجه نشود؛ بنابراین شخص نباید از تعقیب آنچه به عنوان زندگی مطلوب می‌فهمد منع شود (آزادی). (Griffin, 2001: 311)

بنابراین گام اول در تحقق فاعلیت آن است که انسان برای خودش تصمیم بگیرد و تحت سلطه یا کنترل دیگری نباشد، از این رو پس از انتخاب فهم مورد نظر خود از زندگی ارزشمند و تعیین مسیر نباید از گام برداشتن در جهت تحقق اهداف زندگی‌اش منع شویم. در این میان برای آنکه قادر باشیم در راستای اهدافی که ذیل تصور، طرح یا برنامه‌ی زندگی معنا می‌یابند، گام برداریم به پاره‌ای از حمایت‌ها نیازمندیم. آنچه که به آن احتیاج داریم تصویری هنجاری از فاعلیت است. استقلال و آزادی به عنوان دو عنصر شکل‌دهنده‌ی فاعلیت، ارزش ویژه‌ای برای ما دارند و لازم است تا از آن‌ها ذیل حق‌های بشری به شکل ویژه‌ای پاسداری کرد؛ بنابراین حقوق بشر حق‌هایی هستند که برای فاعلیت هنجاری ما ضرورت دارند (Ibid: 318).

۲-۱-۱. حق بر خودمختاری

در زندگی خصوصی، این عنصر بدین معناست که در تصمیم‌های شخصی فرضی که برای زندگی‌مان در نظر می‌گیریم این است که پدر، مادر و یا سایر اشخاص دارای قدرت نباید اراده‌ی خود را بر ما تحمیل کنند. در زندگی عمومی این منجر می‌شود به حق بر مشارکت برابر در تصمیمات سیاسی، به نحوی که وجود یک دیکتاتور ولو خیراندیش و کار بلد به صرف انتخابی نبودن، نقض حق بر خودمختاری ما به حساب می‌آید؛ بنابراین طیف متنوعی از حق‌های بشری وجود دارند که از خودمختاری محافظت می‌کنند؛ چراکه خودمختاری یکی از دو عنصر ضروری فاعلیت است. بنابراین به عنوان نمونه حق داریم تا شکنجه نشویم. اعتراضات زیادی نسبت به شکنجه شدن وجود دارد و بدیهی‌ترین آن، رنجی است که به بار می‌آورد، اما به این دلیل به عنوان حق بشری از آن یاد می‌شود که وقوع آن فاعلیت شخص را زیر سؤال می‌برد؛ چراکه اجازه نمی‌دهد که تصمیم بگیریم و یا بر تصمیماتمان ثابت قدم بمانیم. پس از انتخاب مستقل فهم مورد نظر از زندگی ارزشمند، وجود پاره‌ای از حمایت‌ها در جهت تعقیب اهداف، بدین معنا که باید از رهگذر تأمین مادی حداقلی در تحقق اهداف حمایت شویم؛ بنابراین حقوق رفاهی متنوع باید وجود داشته باشد تا از آن‌ها در مسیر تحقق تصور از یک زندگی ارزشمند بهره ببریم. نتیجه آنکه لازم است تا از طیف وسیعی از

حق‌های رفاهی معین که برای تحقق شرایط ضروری فاعلیت ناظرند، برخوردار باشیم. (Griffin, 2001: 7) به عبارت دیگر در چارچوب نظریه فاعلیت محور، در توجیه حق‌های بشری، «فاعل بودن» به خودی‌خود، قطع نظر از اینکه به‌طور واقعی و چگونه می‌تواند در تحقق یک زندگی هدفمند و بالنده نقش ایفا کند، مورد نظر نیست و لذا ایفای نقش عملی فاعلیت در تحقق یک زندگی بالنده و هدفمند منوط به وجود شرایطی است. این بدین معنا است که نمی‌توان تنها به وجود حق آزادی‌ها تکیه کرد و گفت صرف اینکه شخص می‌تواند بدون برخورد قیم مآبانه و البته به‌طور مستقل تصمیم بگیرد یا بدون ممانعت دیگری تصویر ذهنی‌اش از زندگی ارزشمند را تحقق ببخشد، کافی است و حقوق بشر صرفاً به حقوق مدنی و سیاسی محدود می‌شود؛ بلکه لازم است تا از رهگذر تأمین حداقلی شرایط ضروری فراهم شود و رشد کند تا فاعلیت بتواند نقش عملی خود در تحقق یک زندگی بالنده و هدفمند را ایفا نماید. بنابراین همان‌طور که شخص می‌تواند به‌واسطه دخالت دیگران از تصمیم و تعقیب اهداف زندگی‌اش منع شود، می‌توان حالتی را تصور کرد که شخص به دلیل عدم تأمین حداقلی و بلکه محرومیت از شرایط لازم به‌طور عملی از به کار بستن قوه فاعلیت ناتوان است. (Griffin, 2000: 29)

۲-۱-۲. آزادی

در مرحله آخر لازم است تا مانعی در مقابل انسان وجود نداشته باشد. یعنی باید برای انجام اعمال مذهبی و شکل دادن روابط شخصی آن‌طور که می‌پسندیم از آزادی برخوردار باشیم یا از مداخله دیگران در مورد عقایدمان رها باشیم و آزادی بیان داشته باشیم. بنابراین طیف متنوعی از حق آزادی‌ها وجود دارد که باید از آن‌ها بهره‌مند باشیم چراکه آزادی در کنار خودمختاری عنصر ضروری دیگری در تحقق فاعلیت کرامت ذاتی انسان است. درعین حال حق‌هایی وجود دارند که به این سه طیف عمده حق (حق‌های مثبتی بر آزادی و خودمختاری و رفاه) مرتبط می‌باشند. ما از حق حریم شخصی در حد معینی بهره‌مندیم، چرا که بدون آن نمی‌توانیم به‌اندازه کافی از امنیت و راحتی لازم برای تصمیم مستقلانه پیرامون اهدافمان در زندگی یا تعقیب برخی از آن‌ها بهره‌مند باشیم. پس اگر ترک وطن به‌منظور محافظت از زندگی یا شأن فرد به‌عنوان یک انسان ضرورت دارد، از حق پناهندگی برخورداریم. (Griffin, 2001: 7-8) همچنین هرکسی حق دارد که از تابعیت بهره‌مند باشد، اگر شخصی در نتیجه‌ی عدم تابعیت نتواند رأی دهد در واقع او از آن قسم از استقلال که از زندگی

سیاسی در چارچوب مرزهای دولتی خاص، محروم است که به عنوان مثال در راستای ضرورت بهره‌مندی از تابعیت باید گفت که دولت‌ها از عوامل اصلی تامین امنیت شخص به شمار می‌آیند. این درست است که در برخی دولت‌ها بدون شهروند بودن نیز می‌توان از چنین امکان و حمایتی برخوردار بود، اما این برخورداری صرفاً ذیل عنوان شهروندی است که از تحقق آن‌ها برای اشخاص اطمینان خاطر داریم. بنابراین به طور قطع، تابعیت حقی بشری به شمار می‌آید. (Ibid: 18-19)

بنابراین مطابق عنصر «فاعلیت هنجاری» در توجیه حقوق بشر، انسان می‌تواند از رهگذر انتخاب مجموعه‌ای از اهداف، به تصور و طراحی یک مسیر و برنامه برای زندگی خویش مبادرت کند و در راستای تحقق آن گام بردارد. این توانایی، اهمیت و ارزش ویژه‌ای برای ما دارد به گونه‌ای که سلب این توانایی معادل سلب شخصیت و گوهر انسانیت خواهد بود. از این رو برای این وجه از حیات انسان، آن قدر اهمیت و ارزش قائلیم که تحت عنوان نهاد حق به حمایت می‌پردازیم.

با نگاه به حق‌های بشری به عنوان آنچه در راستای تحقق «فاعلیت هنجاری» ضرورت دارد، درمی‌یابیم که سه دسته وسیع از حق‌های بشری وجود دارد. حقوق مرتبط با استقلال یا خودمختاری، حقوق مرتبط با آزادی و حقوق رفاهی. به تعبیر دیگر در سطح حق‌های بشری جهان‌شمول با سه حق دسته اول مواجهیم که هر یک از این حق‌های دسته اول یعنی حق بر خودمختاری^۱، حق بر آزادی^۲ و حق بر رفاه^۳ به طیف متنوعی از حق‌های معین ختم می‌شوند (Griffin, 2008: 149).

حق‌های ذیل حق بر خودمختاری، حق‌هایی هستند که در راستای شکل‌گیری فهمی از زندگی مطلوب به طور مستقل، ضرورت دارند (Ibid: 155). فاعلیت هنجاری صرفاً مستلزم انتخاب مستقل نیست، بلکه مستلزم اعمال خودمختاری نیز هست؛ و به نوبه خود در گرو برخی حق‌های مبتنی بر آزادی و برخی حقوق رفاهی است. حق بر آزادی به معنای انجام دادن هر آنچه شخص می‌خواهد نیست. مراد از حق بر آزادی، آزادی در انجام امری است که برای تحقق «فاعلیت هنجاری» انسان ضرورت دارد (Ibid: 167-168). بنابراین حق بر آزادی مبنایی است برای حق‌های استاندارد لیبرالی همچون آزادی بیان، آزادی عقیده و مذهب و آزادی اجتماع (Ibid: 150). پس از حق بر خودمختاری

۱. Right to autonomy

۲. Right to Liberty

۳. Right to Welfare

و آزادی سومین مقوله از حق‌های دسته اول حق بر رفاه است. نه به‌عنوان داشتن حق بالایی از رفاه بلکه داشتن سطحی از رفاه که برای فاعلیت هنجاری ضروری است. (Ibid: 180) این یعنی حق بر «تأمین مادی حداقلی»^۱ که فراتر از صرف امرار معاش و درعین حال پایین‌تر از سطح عمومی رفاه در جوامع غربی معاصر است. (Ibid: 183)

بنابراین حقوق رفاهی در راستای تأمین حداقل حمایت‌های لازم برای تحقق فاعلیت هنجاری در جریان است تا از رهگذر بهره‌مندی از منابع مادی، ظرفیت لازم برای تحقق اهداف زندگی در اشخاص برقرار باشد و از آن می‌توان چنین نتیجه گرفت که آزادی صرفاً انجام دادن آنچه شخص می‌خواهد نیست، بلکه ناظر بر اعمالی است که به‌منظور تعقیب فهم مورد نظر شخص از زندگی ارزشمند انجام می‌گیرد نیز می‌باشد. بدین منظور حق‌های مثبتی مانند حق بر رفاه حداقلی باید وجود داشته باشد. حال برای درک چنین استدلالی می‌توان به فهم دوگانه آزادی اشاره کرد: مفهوم مثبت و مفهوم منفی آزادی (Berlin: 1984). مفهوم منفی آزادی^۲ بر این ادعاست که وقتی می‌گوییم انسان در انجام امری آزاد است، مراد این است که مانعی بر سر راه او در انجام امر مزبور وجود ندارد. به دیگر سخن، آزادی یعنی عدم وجود مانع. همین که کسی جلوی انجام فعلی از سوی فاعل را نگیرد، او آزاد خواهد بود. این یک مفهوم سلبی آزادی بوده و کافی است که فاعل فعل اخلاقی در تصمیم‌گیری بر اساس باورهای خود و اقدام به دنبال آن تصمیم، با مانع روبرو نشود؛ تا او را آزاد بدانیم. همچنین عدم مانع را می‌توان به «آزادی از»^۳ تعبیر کرد. بدین ترتیب آزادی یعنی آزادی از موانع و قیودی که از روی عمد و به نحو ناموجه بر سر راه انجام اختیاری فعل قرار داده است. در مقابل، قائلین به مفهوم مثبت آزادی^۴ معتقدند که در توضیح و شرح آزادی بحث از عدم وجود مانع کافی نیست، بلکه وجود شرایطی نیز ضروری است. در اینجا با مفهوم ایجابی آزادی مواجه هستیم، بدین معنا که آزادی صرفاً به انکار و سلب شرایطی خاص ختم نمی‌شود؛ بلکه فراهم بودن عنصر یا عناصر دیگری نیز لازم است. از این رو مفهوم وجود شرایط را می‌توان به «آزادی در»^۵ تعبیر کرد.

۱. Minimum Material Provision

۲. Negative Freedom

۳. Freedom Of

۴. Positive Freedom

۵. Freedom In

آزادی یعنی آزادی در انجام فعلی خاص و موفقیت در حصول هدفی معین. آزادی یعنی دارا بودن قدرت یا توانایی برای انجام کارهایی که در اشتراک با دیگران می‌توانیم انجام بدهیم. (Miller, 1991: 10)

بنابراین در چارچوب حقوق رفاهی به‌منظور «تأمین مادی حداقلی» حقوقی همچون بهداشت اولیه، تأمین اجتماعی، داشتن زمانی برای فراغت از کار، داشتن حداقلی از درآمد از جمله حمایت‌هایی است که برای ایجاد ظرفیت لازم به‌منظور تعقیب فهم شخص از زندگی ارزشمند و در نهایت تحقق فاعلیت هنجاری ضرورت دارند. (Griffin, 2000: 27-43)

همسو با رویکرد فاعلیت محور پیش‌گفته در راستای توجه حق‌های بشری، می‌توان حق‌های مندرج در اسناد بین‌المللی حقوق بشر را از نو مورد تأمل قرارداد و به ارزیابی این نکته پرداخت که تا چه حد در این چارچوب در واقع حقوق بشر به شمار می‌آیند. اگرچه در محافل حقوق بشر بین‌الملل سخن از نسل اول، دوم و سوم حق در میان است، اما ادعاهای مندرج در نسل سوم همچون حق بر محیط‌زیست سالم یا حق بر توسعه به جهت ماهیت جمع‌گرایانه‌ی ادعاهای مذکور که فرد به عنوان عضوی از اجتماع از آن‌ها بهره‌مند است، با توجه به وجهی فردی مبانی موجهه‌ساز حق، مقدور نیست. البته می‌توان ادعاهای مزبور را بر مبنای اهداف اخلاقی و رفاهی یا عدالت توجه کرد ولی این بدین معنا نیست که آن‌ها حقی بشری تلقی شوند (Griffin, 2008: 56-275).

اتخاذ این رویکرد که حق‌های بشری بر روی «شخص بودن» یا «فاعلیت هنجاری» بنا می‌شوند؛ موجبی است تا در مورد محتوای این حق‌ها با یک محدودیت واضح مواجه باشیم: به عبارت دیگر، مطابق این مبنا نمی‌توان ادعا کرد که ما از حق برداشتن هر چیزی که به تقویت یک زندگی انسانی و بالنده منجر خواهد شد، بهره‌مندیم؛ بلکه صرفاً از حق‌هایی برخورداریم که برای حفاظت از جایگاه ما در مقام یک انسان ضرورت دارد؛ چراکه مطابق این مبنا، نباید حق‌های بشری را به‌عنوان ترتیبی برای داشتن یک زندگی ایده آل، شاد و بالنده تلقی کرد. به علاوه اگر ما از حق برداشتن هر چیزی که به آن برای داشتن یک زندگی خوب و ایده آل نیاز است، برخوردار باشیم، زبان حق‌ها «حشو» خواهد شد. به فرض شخص باید از ظرفیت لازم برای تصمیم مستقل و دنبال کردن یک زندگی شاد بهره‌مند باشد تا به‌موجب آن بتواند در جهت تحقق آنچه می‌پسندد گام بردارد و روشن است که درعین حال، این جمله با «حق بر داشتن شادی» متفاوت است. (Griffin, 2001: 312)

یادآوری نکته‌ی مهم فوق، زمینه را برای طرح بصیرت ژرف‌تری هموار می‌سازد و آن از این قرار است: هرگز نمی‌توان چنین نتیجه گرفت که چون امری به حوزه‌ی عدالت و انصاف تعلق دارد؛ پس لازم است تا به زبان حق بیان شود. حق‌های بشری تمام قلمروی عدالت را در بر نمی‌گیرند؛ یعنی می‌توان حالتی را تصور کرد که اقتضای عدالت و انصاف تحقق امری در مورد شخصی خاص باشد؛ اما این بدین معنا نیست که عدم تحقق آن امر ضرورتاً نقض حقی بشری به شمار آید. (Griffin, 2001: 14)

در چارچوب «عدالت رویه‌ای»، مانند آنکه فرد نباید تحت بازداشت خودسرانه قرار بگیرد، رویه‌های قانونی منصفانه، از ابتدا به منظور پاسداری از استقلال، خودمختاری و بنیان مادی زندگی که برای زیستن بشر در مقام یک فاعل لازم است، به کارگرفته شده‌اند. این‌ها به‌عنوان دفاعی در برابر رفتار خودسرانه حکومت فهم می‌شوند؛ علیه مرگ، حبس و یا ضبط اموال بدون طی فرآیند مقتضی قانونی. مثال‌های اخیر به خوبی روشن می‌سازد که چرا عقیده رایج، عدالت رویه‌ای را حقوق بشر تلقی می‌کند؛ اما «عدالت توزیعی» را خیر. «عدالت رویه‌ای» از آزادی‌ها پاسداری می‌کند؛ اما «عدالت توزیعی» با همی‌اهمیتی که دارد، تأثیری روی «شخص بودن» و «فاعلیت هنجاری» انسان ندارد بلکه انسان برای فاعل بودن صرفاً باید مطابق آنچه پیش‌تر بیان شد از «تأمین مادی حداقلی» برخوردار باشد. با این وجود بسیاری از مردم در اغلب کشورها بیشتر از آنکه از «عدالت رویه‌ای» در برخورد با دادگاه‌ها یا پلیس تأثیر پذیر باشند، از موضوعات مربوط به «عدالت توزیعی» تأثیر می‌پذیرند؛ بنابراین موضوعات مربوط به حوزه عدالت می‌توانند تأثیر مهمی بر زندگی افراد داشته باشند، اما حقوق بشر تلقی نشوند. بر این اساس، اگر قرار بر این باشد که بگوییم «برخی» از حق‌های بشری بر مبنای عدالت بنا می‌شوند، ناچاریم توضیح دهیم که چه ملاحظه‌ای است که موجب می‌شود برخی از آن‌ها مبنای حقوق بشر تلقی شوند و برخی دیگر خیر؟ پاسخ آن است که نقشی که تأمین عدالت و انصاف مذکور در تحقق «فاعلیت هنجاری» و «شخص بودن» انسان ایفا می‌کند. (Ibid: 13-)

(16) بنابراین یک حکومت پلوتوکراسی ممکن است با تخصیص ناروای منابع، منافع قابل توجه اکثریت را تأمین نکند، اما اگر در چنین جامعه‌ای هرکس از تأمین لازم به منظور زیستن در مقام یک فاعل برخوردار باشد، نمی‌توان ادعا کرد که دولت در حال نقض حقوق بشر است. (Ibid: 17).

توضیحات فوق به خوبی روشن می‌سازد که مطلوب بودن یک امر برای زندگی انسانی ابداً بدین معنا نیست که امر مذکور «باید» به واسطه‌ی نهاد حق برای انسان‌ها تأمین شود.

۲-۲. حقوق شهروندی

ایده شهروندی، نقش و تعریف آن از جمله مباحثی است که در طول هزاران سال بسط و تکامل یافته است. از ارسطو تا فلاسفه‌ای چون روسو و کانت، متفکرین و نظریه‌پردازان بسیاری ضمن بررسی مفهوم شهروندی نظرات متنوعی در باب معنای آن ارائه کرده‌اند. (Kymlicka and Norman, 1994) در همین راستا مارشال از جمله متفکرینی است که به واسطه‌ی طرح نظریه‌ی خود در باب شهروندی، در سال ۱۹۴۹ با مقاله‌ی «شهروندی و طبقه اجتماعی»، نظریه‌پردازی شناخته شده است. از نظر مارشال، شهروندی همان چیزی است که از رهگذر ارائه‌ی حق‌ها تحقق رفتار با هر شخص به‌عنوان عضو کاملی از جامعه را تضمین می‌کند. از دیدگاه وی مفهوم شهروندی با سه مؤلفه مدنی، سیاسی و اجتماعی پیوند دارد. مارشال مؤلفه مدنی شهروندی مانند آزادی بیان و حق بر مالکیت را در جهت تضمین آزادی اشخاص ضروری تلقی می‌کند. مؤلفه سیاسی شهروندی متشکل است از آن دسته حق‌هایی که با قدرت سیاسی و حق بر انتخابات آزاد رابطه دارند و نهایتاً مؤلفه اجتماعی شامل آن دسته از حق‌هایی می‌شود که برای شخص رفاه اقتصادی و امنیت به ارمغان می‌آورد. (Marshall, 1965)

اکنون قرائت‌های جدید پیرامون شهروندی اغلب به‌عنوان جایگزینی برای قرائت‌های سنتی ارائه می‌شوند که در آن‌ها مشارکت سیاسی نقش محوری دارد. از نظر تاریخی، شهروندی با امتیازات عضویت در نوع خاصی از جامعه سیاسی نسبت دارد. جامعه‌ای که در آن افراد واجد جایگاه معین از این حق برخوردارند تا به صورت برابر در اتخاذ تصمیم‌های ناظر بر تنظیم زندگی جمعی مشارکت داشته باشند. به عبارت دیگر شهروندی با مشارکت سیاسی در شکلی از دموکراسی نسبت دارد. گسترانیدن بیش از اندازه شهروندی اگرچه از برخی جنبه‌ها قابل توجیه است، اما نقش متمایزکننده و مهم شهروندی به‌عنوان نوع خاصی از رابطه‌ی سیاسی را کم‌رنگ می‌کند و اهمیت وظایف سیاسی متمایزکننده‌ای که شهروندان، به‌منظور شکل دادن و حمایت از زندگی جمعی آن جامعه، انجام می‌دهند را تقلیل می‌دهد. بدون شک مهم‌ترین و متداول‌ترین این تکالیف، یعنی تکالیف مربوط به شکل دادن و حمایت از زندگی جمعی جامعه، مشارکت در فرآیند دموکراتیک است که عمدتاً به‌واسطه‌ی رأی دادن، ابراز عقیده، ایجاد گروه‌های حامی (تشکیل کمپین) به شیوه‌های مختلف و نامزد شدن برای تصدی مناصب عمومی انجام می‌گیرد. اگر «عضویت» در یک جامعه سیاسی خاص، «مشارکت» و «حق‌ها» به‌عنوان سه عنصر شکل‌دهنده شهروندی تلقی شوند، مؤلفه دوم یعنی حق‌ها

اغلب به عنوان معیار تعیین کننده شهروندی در نظر گرفته می شود؛ یعنی از رهگذر بهره مندی شخص از مجموعه ای از حق ها، به شهروند بودن یا نبودن او پی می بریم؛ اگرچه فهم شهروندی از منظر حق ها و در نظر گرفتن حق های شهروندی به عنوان ملاحظه ی اصلی تا حدی تقلیل گرایانه است.

(Bellamy, 2008: 1-12)

بایستی توجه داشت که در نحوه ی مواجهه با مفهوم شهروندی و تبیین آن، متناسب با مبنایی فردگرایانه یا جمع گرایانه به موضوع، تکیه بر اصل «حقوق شهروندی» و تأکید بر استحقاق های فردی با تکیه بر اصل «تکالیف شهروندی» و تأکید بر حیات اجتماعی در تقابل قرار می گیرد؛ باین وجود تلاش برای تبیین مفهوم «حقوق شهروندی» در معنای آمیزه ای از حقوق و تکالیف، راهی میانه است که بر فهم «شهروندی» در معنای اختلاطی از «شایستگی ها و حقوق برای مشارکت و دسته ای از الزامات و تکالیف» استوار است. (فلاح زاده، ۱۳۸۶: ۵۳-۵۵) چنین اختلاط و آمیزه ای خود چگونه قابل تبیین است؟

حق ها با اشخاص نسبت دارند و استحقاق هایی شخصی هستند. باین حال، ارتباط حق ها با شهروندی آن ها را واجد یک جنبه ی مهم جمعی می کند. توضیح آنکه، حق های شهروندی، خیرهای معینی که به منظور تحقق زندگی، منعکس کننده ی انتخاب های آزادانه ی هر یک از شهروندان، واجد اهمیت هستند را تضمین می کنند و عمدتاً جلوگیری از اعمال زور دیگران و وجود یک سری از پیش شرط ها برای اعمال فاعلیت مثل غذا، سلامتی و سرپناه در این زمره قرار می گیرند؛ درعین حال، فهم گزاره ی پیشین بر امر مهم تری دلالت دارد. به تعبیر دیگر، هرگونه لزوم تضمین پاره ای از حق ها برای شهروندان بر این امر دلالت دارد که روابط اجتماعی باید به گونه ای سازمان دهی شوند که ما این حق ها را به صورت برابر برای همه تأمین کنیم. بنابراین حق های شهروندی از یک منظر، بهره مندی ما از خیرهای خاصی که برای شکل دادن زندگی مان مهم هستند را تضمین می کنند، از سوی دیگر این حق ها صرفاً زمانی تأمین می شوند که مردم تکالیف مدنی معینی را بپذیرند. تکالیفی که به واسطه ی تشریک مساعی برای برپا کردن ترتیبات اجتماعی مناسب، محترم شمرده شدن آن حقوق را تضمین می کند. به طور مثال، اگر امنیت شخصی را یکی از آن خیرهای معین تلقی کنیم، این حق زمانی تأمین می شود که شهروندان از مداخله ی نامشروع خودداری کنند و در راستای ایجاد نظام حقوقی و نیروی پلیسی که از این حق برای همه به صورت برابر حمایت می کند، همکاری کنند. به عبارت دیگر، دوباره به استدلال های موجد اولویت مشارکت سیاسی بازمی گردیم. چراکه وجود

حق‌ها متضمن وجود شکلی از جامعه سیاسی است که در آن شهروندان، به‌منظور تضمین آن دسته خیرهایی که به‌منظور تعقیب زندگی ارزشمند مورد نظرشان به‌صورت برابر در کنار سایر شهروندان ضرورت دارد، مشارکت کنند. عنصر مشارکت در همین نقطه است که اهمیت خاصی می‌یابد (Ibid: 14-15).

می‌توان چنین نتیجه گرفت که بعضی از مؤلفه‌های حقوق بشری را حتی نظام‌های استبدادی نیز می‌توانند رعایت کنند؛ ولی حقوق شهروندی فقط در چارچوب یک نظام دموکراتیک به دست می‌آید. همچنین روشن است که نمی‌توان بدون وجود جامعه‌ی مدنی سخن از حقوق شهروندی به میان آورد. جامعه‌ی مدنی در واقع بستری است که شهروند پویا در آن برای تحقق حق تعیین سرنوشت خود و سایر همگنان به‌طور مسئولانه مشارکت می‌کند. جامعه‌ی مدنی در واقع شامل تمامی عناصر سازمان‌یافته‌ی غیرحکومتی در زندگی اجتماعی است و اشاره به موجودیتی دارد که هم از وصف سازمان‌یافتگی برخوردار است و هم سازمان خود را مدیون حکومت نیست؛ بلکه در بطن خود جامعه و مردم نهادینه می‌شود (Gordon, 1994: 379). در چنین فضایی است که شهروندی معنا می‌یابد. جامعه‌ی مدنی در واقع یک فضای عمومی و مشارکتی را فراهم می‌آورد که در آن شهروندان بتوانند آزادانه در امور عمومی مباحثه کنند، عقاید خود را به سمع حاکمان برسانند و در تصمیم‌سازی‌ها و اجرای تصمیمات دخالت کنند. (Dzatkova, 2016: 373-5) به تعبیر دیگر، شهروندی و جامعه‌ی مدنی از ابعاد ضروری یک جامعه‌ی دموکراتیک به شمار می‌آیند. (Caetano, 2013: 6) حکومت نیز همواره مسئول حمایت از حقوق و آزادی‌های اساسی شهروندانی خواهد بود که می‌خواهند در قالب یک جامعه‌ی مدنی پویا، فعالانه در امور عمومی و سرنوشت جمعی خود دخالت کنند. به همین دلیل است که این حق‌های اساسی باید در سندی مورد تأکید قرار بگیرند که قوای حکومتی مجاز به دخالت در آن نباشند. این سند، همان قانون اساسی است.

بنابراین شهروندی صفت اعضای جامعه است؛ جامعه‌ای متشکل از شهروندان آزاد و برابر که به‌واسطه‌ی عضویت سیاسی‌شان در آن دولت و نه به‌واسطه‌ی تعلق به دین یا دودمانی خاص، مورد شناسایی قرار گرفته‌اند. در طول تاریخ، با مدل شهروندی یونانی و شهروندی رومی نیز مواجهیم که می‌توان از آن‌ها به‌عنوان نمونه‌هایی یاد کرد که مفهوم مدرن شهروندی از آن‌ها الهام گرفته است؛ اما شکل اخیر شهروندی در دوران مدرن پایه‌گذاری شده و به شکل ویژه‌ای با انقلاب فرانسه نسبت دارد؛ بنابراین همه‌ی شهروندان شأن سیاسی برابر دارند و همچنین در آنچه به امکان دسترسی به

قدرت مربوط می‌شود، برابرند (Ibid: 2). به علاوه، شهروندی متضمن فرصت برابر به منظور مشارکت در مدیریت امور عمومی است؛ بعد سیاسی امور عمومی بر اعمال صلاحیت و مشروعیت قدرت؛ بعد حقوقی امور عمومی بر قدرت قانون‌گذاری و قضایی؛ بعد اقتصادی بر مدیریت و تخصیص ثروت ناظر است. به عبارت دیگر، شهروندی تمام زندگی اجتماعی را تحت پوشش قرار می‌دهد و به همین دلیل یک موضوع بسیار پیچیده است (Ibid: 3).

در چارچوب حقوق شهروندی، سه مؤلفه‌ی عضویت، حقا و مشارکت درهم تنیده‌اند. از رهگذر «عضوی» از جامعه‌ی سیاسی بودن و «مشارکت» به طور برابر و در راستای شکل دادن زندگی جمعی در یک جامعه‌ی سیاسی است که ما از «حق‌ها» بهره‌مند می‌شویم تا زندگی شخصی خود را تحت شرایط برابر با دیگران دنبال کنیم. اگر این سه مؤلفه را باهم در نظر بگیریم، به این تعریف می‌رسیم: شهروندی یک موقعیت موجد برابری مدنی است و آن عبارت است از عضویت در یک جامعه‌ی سیاسی که در آن همه‌ی شهروندان می‌توانند شرایط حاکم بر زندگی اجتماعی را به شکل برابر تعیین کنند. این موقعیت، نه تنها حق برابر به منظور بهره‌مندی از خیرهای جمعی فراهم شده از سوی مشارکت سیاسی را تضمین می‌کند بلکه تکالیف برابری را به منظور حمایت و تقویت آن‌ها در برمی‌گیرد؛ بنابراین حق‌های شهروندی ما در گرو اعمال حق بنیادین شهروندی ما برای مشارکت سیاسی همراه با سایر شهروندان جامعه است. به این دلیل که حق‌های ما از سیاست‌های جمعی که ما تصمیم گرفتیم تا بر مبنای آن مشکلات عمومی را حل کنیم، منبث می‌شوند؛ مثل تأمین امنیت شخصی با پلیس و نظام حقوقی. به علاوه، این سیاست‌ها صرفاً تا زمانی کار می‌کنند که ما به تشریک‌مساعی برای حفظ آن‌ها از طریق پرداخت مالیات یا احترام به حقوق سایرین ادامه بدهیم؛ بنابراین حق‌های شهروندی متضمن تکالیفی هستند. در کنار تکلیف به اعمال حق‌های سیاسی تا در آنچه سایر حق‌های ما منبث از آن هستند مشارکت کنیم، می‌توان به تکلیف تبعیت از قوانینی که به طور دموکراتیک به تصویب رسیده و برخلاف میل شهروندان است، پرداخت مالیات یا خدمت اجباری به نیروهای مسلح اشاره داشت (Bellamy, op.cit: 16-17).

ماهیت انحصاری شهروندی از سوی فعالان حقوق بشری مورد انتقاد واقع شده است. آن‌ها معتقدند که این حق‌ها باید به شیوه‌ای برابر برای همه و قطع نظر از مکان تولد و زندگی در دسترس باشند. به عبارت دیگر، حق‌ها باید از محدودیت‌های هر جامعه‌ی سیاسی فراتر روند و نباید در گرو عضویت یا مشارکت باشند؛ اما نکته‌ای که باید به آن توجه کرد آن است که شهروندان در

دموکراسی‌های کارآمد، از طیف متنوعی از حق‌ها برخوردارند که از آنچه به عنوان حقوق بشر شناخته می‌شود، فراتر می‌رود؛ با در نظر گرفتن این ملاحظه که کشورها از نظر منابع باهم متفاوت‌اند. از سوی دیگر، حق‌ها نتیجه‌ی فعالیت‌های خود شهروندان و همکاری آن‌ها برای تحقق خیرهای جمعی جوامع سیاسی هستند. در این رابطه شهروندی «حق بر داشتن حق‌ها» را شکل می‌دهد؛ از این منظر که این توانایی را به خود شهروندان واگذار می‌کند تا تصمیم بگیرند خواهان چه حق‌هایی هستند و چطور. برخی کشورها ممکن است انتخاب کنند تا مالیات‌های سنگین و بهداشت عمومی پیشرفته داشته باشند؛ در حالیکه برخی خواهان نیروی‌های مسلح گسترده یا هزینه برای امور فرهنگی باشند (Ibid: 15-16)؛ بنابراین در چارچوبی متفاوت از مفاهیم حقوق بشری که در آن صرفاً آن دسته از اقتضائات عدالت و انصاف در قلمرو حقی بشری قرار می‌گیرد که برای تضمین فعالیت‌های هنجاری ضرورت داشته باشد، در چارچوب حقوق شهروندی جامعه در یک سیر تاریخی، به مدد قدرت شهروندان به منظور مشارکت، در پرتو منابع و امکانات خویش از این فرصت بهره‌مند است تا به سمت تضمین حقوقی «هر چه بیشتر» ادعاهای منصفانه گام بردارد؛ بنابراین اینکه کدام خیرهای معین در قالب حق تضمین شوند امری است که منوط به تصمیم شهروندان است.

نتیجه

حقوق بشر و حقوق شهروندی در مبنای توجیهی هریک از این حقوق، محتوا و مصادیق بیرونی آن‌ها، صاحبان این حق‌ها و نقش دولت در خصوص آن‌ها باهم متفاوت‌اند. مبنای توجیهی حق‌های بشری، کرامت ذاتی یعنی ارزش انسانی انسان‌ها است؛ حال آنکه مبنای برخورداری از حقوق شهروندی عضویت در جامعه سیاسی و تعلق داشتن به یک جامعه‌ی مشخص است. در همین راستا، «فعالیت‌های هنجاری» مفهومی است که می‌توان به مدد آن از مفهوم مبهم کرامت ذاتی پرده برداشت؛ به عبارت دیگر، حق‌های بشری ترتیباتی هستند که از فعالیت‌های هنجاری ما پاسداری می‌کنند. در همین راستا، مصادیق بیرونی حق‌های بشری به نحو پیشینی و حداقلی صرفاً محدود و منحصر به آن دسته استحقاقاتی است که در جهت تحقق فعالیت‌های هنجاری ما ضرورت دارد. به همین ترتیب، حق‌های بشری، تمام قلمروی عدالت را در بر نمی‌گیرند؛ یعنی می‌توان حالتی را تصور کرد که اقتضای عدالت و انصاف تحقق امری در مورد شخصی خاص باشد؛ اما این بدین معنا نیست که عدم تحقق آن امر ضرورتاً نقض حقی بشری به شمار آید. اگر قرار بر این باشد که بگوییم «برخی» از حق‌های بشری

بر مبنای عدالت بنا می‌شوند، ناچاریم توضیح دهیم که این چه ملاحظه‌ای است که موجب می‌شود برخی از آن‌ها مبنای حقوق بشر تلقی شوند و برخی دیگر خیر؟ پاسخ آن است که نقشی که تأمین عدالت و انصاف مذکور در تحقق «فاعلیت هنجاری» و «شخص بودن» انسان ایفا می‌کند، مبنای تعیین حقوق بشر می‌باشد. در مقابل، در باب حقوق شهروندی با تکیه بر اهمیت مفهوم مشارکت سیاسی، این دسته از حق‌ها را باید در یک چارچوب دموکراتیک و بر مبنای وظایف سیاسی متمایزکننده‌ای که شهروندان، به‌منظور شکل دادن و حمایت از زندگی جمعی آن جامعه، انجام می‌دهند، فهم کرد؛ بنابراین حق‌های شهروندی متضمن تکالیفی هستند: تکلیف به اعمال حق‌های سیاسی به‌منظور تضمین مشارکت در تنظیم قواعد حاکم بر زندگی جمعی؛ تبعیت از قوانینی که به‌طور دموکراتیک به تصویب رسیده؛ رعایت حقوق دیگران؛ پرداخت مالیات. بنابراین شهروندی عبارت است از عضویت در یک جامعه‌ی سیاسی که در آن همه‌ی شهروندان می‌توانند شرایط حاکم بر زندگی اجتماعی را به شکل برابر تعیین کنند. در این رابطه، شهروندی «حق بر داشتن حق‌ها» را شکل می‌دهد؛ از این منظر که این توانایی را به خود شهروندان واگذار می‌کند تا تصمیم بگیرند خواهان چه حق‌هایی هستند و چطور.

منابع

فارسی

- بالوی، مهدی و بیات، مهناز (۱۳۹۶)، **دولت حق بنیاد**، دفتر اول؛ تحلیل معنا، تبیین مبنا، تهران: مجد.
- بیکنس، برایان (۱۳۸۹)، **فرهنگ نظریه حقوقی**، ترجمه: محمد راسخ، تهران: انتشارات جاودانه.
- جیکویز، لزلی (۱۳۸۶)، **درآمدی بر فلسفه سیاسی نوین، نگرش دموکراتیک به سیاست**، ترجمه مرتضی جیریانی، تهران: نشر نی.
- فلاح زاده، علی محمد (۱۳۸۶)، **نسبت حقوق شهروندی و حقوق بشر**، مجله حقوقی دادگستری، شماره ۵۸، ۴۷-۶۴.
- قاری سید فاطمی، سید محمد (۱۳۸۸)، **حقوق بشر در جهان معاصر، دفتر یکم؛ درآمدی بر مباحث نظری: مفاهیم، مبانی، قلمرو و منابع**، تهران: موسسه مطالعات و پژوهش‌های حقوقی شهر دانش.
- قربان نیا، ناصر (۱۳۸۷)، **حقوق بشر و حقوق بشردوستانه**، تهران: انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- قربان نیا، ناصر (۱۳۹۲)، **حقوق طبیعی و حقوق بشر**، حقوق بشر: بهار و تابستان، دوره هشتم - شماره ۱ و ۲، ۴۱-۵۸.
- موحد، محمد علی (۱۳۸۴)، **در هوای حق و عدالت، از حقوق طبیعی تا حقوق بشر**، تهران، نشر کارنامه.
- ولمن، کارل (۱۳۸۷)، **مفهوم حق (۲): سهم هوفلد**، ترجمه: محمد راسخ، در: حق و مصلحت: مقالاتی در فلسفه حقوق، فلسفه حق و فلسفه ارزش، تهران: انتشارات طرح نو.
- هارت، هربرت (۱۳۹۰)، **مفهوم قانون**، ترجمه محمد راسخ، تهران: نشر نی.

انگلیسی

- Bellamy, Richard, 2014, The theories and practices of citizenship, in Bellamy, Richard and Kennedy-Macfoy, Madeleine (ed), citizenship (Critical Concepts in Political Science), volume I, Routledge.
- Bellamy, Richard. 2008, **Citizenship (a very short introduction)**, Oxford: Oxford University Press.
- Berlin, I. 1984, **two concepts of liberty, four essays of liberty**, oxford: oxford university press.
- Caetano, J. C. R. (2013), **Citizenship and Civil Society, Migration and Integration in European Discourse**, Law and Policies, P.6. Available At: <https://koppa.jyu.fi/en/courses>.
- Griffin, James, 2000, **Welfare Rights**, The Journal of Ethics, Volume 4, Issue 1-2, 27-43.
- Griffin, James, 2001, **Discrepancies Between The Best philosophical Account Of Human rights And The International Law Of Human Rights**, In Proceedings Of The Aristotelian Society, Vol. CI (1), 1-28.

- Griffin, James, 2001, **first steps in an account of human rights**, European Journal of Philosophy, Volume 9, Issue 3, 306-327.
- Griffin, James, 2008, **On Human Rights**, Oxford: Oxford University Press.
- Hart, H. 1982, **Essays on Bentham: Studies in Jurisprudence and Political Theory**, Oxford: Clarendon Press,
- Hohfeld, W. 1917. “**Fundamental Legal Conceptions, as Applied in Judicial Reasoning**”, Yale Law Journal, 26, 710-770.
- Ignatieff, M. 2000, **The Rights Revolution**, Toronto, Anansi.
- Kolakowski, 1990, Leszek, **Modernity On Endless Trial**, The University Of Chicago Press.
- Miller, D, 1991. **liberty**, oxford: oxford university press.
- Mosler, H; 1974, **The International Society as a Legal Community**, Recueil des Cours, Collected of the Hague Academy of International Law, vol. 140.
- Neil MacCormick, “**Children’s Rights: A Test-Case For Theories Of Rights,**” Archives for Philosophy of Law and Social Philosophy, Vol. 62, No. 3, 1976, p. 311; See Joseph Raz, The Morality Of Freedom (Oxford: Oxford University Press, 1986), p. 180 in Wenar, Leif. (2005): p. 241.
- Neil MacCormick, “**Rights in Legislation,**” in **Law, Morality and Society: Essays in Honour of H.L.A. Hart**, ed. P.M.S. Hacker and Joseph Raz, Oxford: Oxford University Press, 1977, pp. 189–209.
- Satyanarayana, D. 2015, **an exploration on nature of human rights**, International Journal of Academic Research, Vol.2, Issue-4(3), October-December, 304-308.
- Shestack, J.1998, **The Philosophic Foundations of Human Rights**, Human Rights Quarterly, Vol. 20, No. 2, 201-234.
- Stanford Encyclopedia Of Philosophy, Rights, The Form Of Rights: The Hohfeldian Analytical System, Available At: <https://Leibniz.Stanford.Edu/Friends/Preview/Rights/>.
- T. H. Marshall, 1965. **Class, Citizenship, and Social Development**, New York: Anchor.
- two concepts of liberty, 1984, **four essays of liberty**, oxford: oxford university press.
- Veronica, Dzatkova, **The Role of Civil Society in Public Governance**, RAP, 2016(2), 373-383.
- W. Kymlicka and W. Norman, 1994, “**Return of the Citizen: A Survey of Recent Work on Citizenship Theory**”, Ethics 104, 352–381.
- Waldron, j. 1995, **introduction, theories of rights**, (ed.) j. Waldron, oxford: oxford university press.
- Wellman, **A Theory of Rights**, Totowa, New Jersey: Rowman & Allanheld. pp. 25–26; in Wenar, Leif. (2005). pp. 241.242.
- Wenar, Leif, (2008), “**The Analysis of Rights**” in **The Legacy of H. L. A. Hart** ed. M. Kramer, C. Grant, B. Colburn, A. Hatzistavrou (Oxford): 251-73.
- Wenar, Leif, 2005, “**The Nature of Rights**”, Philosophy and Public Affairs 33 no.3: 223-253.

- White, Gordon, 1994, “**Civil Society, Democratization and Development (I): Clearing the Analytical Ground**”, Democratization, Volume 1, 375-390.